

گفتمانی درباره گفتمان (۲)

از : دکتر حمید عضدانلو

در شماره ۱۰۴-۱۰۳ همین مجله بحثی را برای درک مفهوم گفتمان discourse، به صورتی که در نوشتارها و گفتارهای متفکران معاصر مغرب زمین به کار می رود، آغاز کردیم. پس از ریشه یابی این مفهوم تلاش کردیم نظرات امیل بن ونیست را بررسی و نقد کنیم. دیدیم که بن ونیست از دیدگاهی زبانشناسانه میان قلمروهای تاریخ و گفتمان تمایز قایل می شود. در نظر او، یکی از عوامل مهمی که قلمرو تاریخ را از قلمرو گفتمان جدا می کند، نوع زمانی است که فاعل خبر (مخبر) در گفتار یا نوشتار خود به کار می برد. اگر فاعل خبر روایت را، توسط زمانی که به کار می برد، به زمان حال متصل گرداند، موضوع در قلمرو گفتمان و در غیر این صورت در قلمرو تاریخ است. بن ونیست زبان را ترکیبی از دو نظام مستقل می داند که یکدیگر را قطع می کنند: دنیای اول شخص و دوم شخص که معرف قلمرو شخصی گفتمان، با نظام زمانی مربوط به لحظه صحبت است؛ و دنیای سوم شخص که معرف قلمرو غیر شخصی تاریخ، با نظام زمانی مربوط به لحظه واقعه می باشد. از نظر او فقط از طریق تاریخ است که می توانیم به قلمرو «واقعی» غیر شخصی دست یابیم.

در نقد بن ونیست به این نکته اشاره کردیم که او ظاهراً حضور سوم شخص را در قلمرو گفتمان نادیده می گیرد. در واقع این خود مخبر است که با انتخاب خود وارد قلمرو سوم شخص شده و کار کرد زبان را از حالتی «غیر شخصی» به حالتی «شخصی»

تبدیل می کند. به عبارت دیگر، همین درگیر شدن فاعل خبر در تاریخ است که باعث می شود تاریخ در بیان گفتمان ظاهر و هویدا شود. ارزش کار بن ونیست در تمایز قایل شدن میان دو قلمرو متفاوت زبان است. قلمرو مخبر و قلمرو خبر. اما به دلیل قبول غیر انتقادی استقلال این دو قلمرو، تفسیر او از ارتباط آنها اثر نمی پذیرد. ثمره چنین قبولی این است که ارتباط میان فاعل خبر و خود خبر مبهم و نامفهوم باقی بماند. بن ونیست با قایل شدن تمایز میان کاربرد زبانی که فاعل کلام از آن خارج است و کاربرد زبانی که در آن فاعل می تواند مکان خود را تشخیص دهد، قلمروهای تاریخ و گفتمان را از هم جدا می کند. تشخیص چنین مکانی، توسط فاعل، هم به معنی تجربه عبور از قلمرویی است که در آن «او» ساخته و پرداخته می شود و هم به معنی تجربه کیفیت های متفاوت این مکان. ما از این بحث چنین نتیجه گرفتیم که نمی توانیم زبانی مستقل از ذهنیت و ذهنیتی مستقل از زبان داشته باشیم، بلکه باید تلاش کنیم آنها را به صورت یک ساختار، که اجزایش در ارتباط با یکدیگر است، درک کنیم. این بدان معناست که «حقیقت» رویدادهای تاریخی هرگز برای ما روشن نخواهد گشت، زیرا با عبور فاعل از قلمرو سوم شخص، دیگر روایت تاریخی نمی تواند یک روایت عینی objective تام و بدون دخالت ذهنیت فاعل باشد. فاعل، در واقع، از یک طرف دیگران و تاریخ را توسط مفاهیم خود درک می کند و از طرف

دیگر دانش او که بر پایه این مفاهیم استوار است يك تولید اجتماعی (در شرایط مشخص زمانی و مکانی خود فاعل) بوده، و از این رو فرد برای درك «ماهیت» رویدادها عاجز و درمانده است. در اینجا، و در ادامه بحث، به نظرات زلیگ هریس و تجزیه و تحلیل او از بیکره زبانی می پردازیم.

بیشتر کارشناسان دستور زبان، اگر نه همه آنان، در صدد پیاده کردن مقررات و به دست آوردن ابزارهای بیان در حد مطلوب هستند. این مقررات و ابزارها همان چیزهایی است که به روشن تر شدن ارتباطات مختلف میان افراد، که با میانجیگری کلمات و ترکیب آنها صورت می گیرد، کمک می کند. به عبارت ساده تر، کارشناسان زبان به دنبال قوانینی در ساختار زبان می گردند که خود را به فاعل زبان تحمیل کند و دخالت ذهنیت او را در برقراری این ارتباطات به حداقل برساند. به همین دلیل توجه اصلی آنها، به طور اجتناب ناپذیر، به اندازه قابل توجه متونی جلب می شود که در آنها این حد مطلوب، با توجه به آثار مشخص آن، به نمایش گذارده شود. اما هنگامی که اندیشه زبان به عنوان يك نظام مطرح شود، این نظام بر حسب اعمالی مطالعه می شود که رساننده معنی است، نه بر حسب رساندن معنا که در واقع کار اصلی زبان است. در چنین لحظه ای است که متن، در نزد زبانشناس، موضوعیت اصلی خود را از دست می دهد، چرا که مجموعه نظام هایی که اجازه ترکیب و جانشینی منظم را می دهند از خود متن کوچکتر هستند. به عبارت ساده تر، مقررات نظام های زبانی که از قبل تعیین شده و محدود است، به فاعل زبان، که خواهان آزادی بیشتری برای بیان است، اجازه فعل و انفعال نامحدود نمی دهد. همین محدودیت است که فاعل زبان را، چه بسا ناخواسته، مجبور به دخالت در مقررات نظام زبانی می کند تا بتواند متن خود را (چه نوشتاری و چه گفتاری) به آن صورت که می خواهد تولید نماید. در واقع، ما قلمرو زبان را در ورای جمله ترك کرده و وارد جهانی پر از ذهنیت می شویم، آنجا که زبان به سادگی در خدمت سخن سخنگو parole قرار می گیرد. به عبارت ساده تر، زبان در خدمت ذهنیت کاربرنده آن قرار می گیرد. یا کوپسون Jakobson این مسأله را به صورت زیر بیان می دارد:

«در ترکیب دستگاه های زبان شناسی يك آزادی صعودی و بالارونده وجود دارد، آزادی کاربرنده زبان برای ترکیب ویژگی های مشخص و متمایز و تبدیل آنها به واج ها صفر است، زیرا قوانین و رموز امکاناتی که می توان در زبان

مورد نظر از آنها استفاده نمود از قبل تعیین گردیده است. در ترکیب واج ها و تبدیل آنها به کلمات، آزادی کاربرنده زبان به صورت شایان توجهی محدود و مشخص است؛ این آزادی محدود به شرایط حاشیه ای خلق کلمات جدید است. محدودیت های سخنگو زمانی کمتر است که بخواهد با ترکیب کلمات جمله سازی کند. اما در پایان و در ترکیب جملات برای ساختن عبارات، محدودیت مقررات علم نحو متوقف شده و آزادی سخنگو به گونه ای چشمگیر زیاد می شود، گرچه هنوز نباید تعداد عبارات کلیشه ای را دست کم گرفت.»^۲

همین باور به آزادی خلاق فرد، در سطحی و رای جمله (آزادی فقط توسط آنچه واقعیت را ضمانت می کند محدود می شود)، به طور محسوسی اکثر کارهای زبان شناسان را در مورد تجزیه و تحلیل گفتمان یا زبان شناسی متن بلا اثر کرده است؛ زیرا زبان شناسان به دنبال مقررات ثابت و غیر قابل تغییر نظام زبانی اند، و آزادی خلاق فرد همواره باعث تغییر و دگرگونی این مقررات از پیش تعیین شده می شود. اگر ابهام لغوی مفهوم گفتمان نشان دهنده آن است که کارکردهای تبیینی و چندفاعلی زبان یکسان و مشابه است، آنگاه مثال بن نیست تأیید کننده این نکته است که تا وقتی مشکل فاعل لا یتحل بماند تجزیه و تحلیل گفتمان به همان چارچوب پیش پندار دوسوسور، یعنی سخن سخنگو، بازمی گردد. از این رو شاید بهتر باشد که تحلیل گفتمان خود را از درون دیدگاه لکان Lacan آغاز کنیم که معتقد است زبان روی تحریف مداوم از ساختمان خود فعالیت می کند، تحریفی که همان حضور فاعل است. به عبارت ساده تر، حضور فاعل و ذهنیت او که تحت تأثیر شرایط محیط پیوسته در حال تغییر است باعث می شود که ساختار زبان نیز ثابت و پایدار نماند و مدام دگرگون شود.

دیدگاه لکان دیدگاهی است فرامردن که مانند دیدگاه فراساختارگرایی با این ایده تجربی مخالف است که زبان توانایی بیان واقعیت و به نمایش گذاشتن آن را دارد، یا این که جهان از طریق زبان در دسترس ما قرار می گیرد، زیرا اشیاء تشکیل دهنده آن از درون آیینة زبانی که ما به کار می بریم منعکس می شوند. از درون دیدگاه تجربی، زبان دارای شفافیتی است که نور از آن عبور می کند و آنسوی آن دیده می شود. به عبارت ساده تر، زبان پنجره ای است به سوی جهان «واقعی»، و دانش ما نشأت گرفته از تجربه مستقیم واقعیت بوده و نمی تواند توسط زبان تحریف و آلوده شود. با قبول بحث های دریدا که بنیان و اساس بحث های متافیزیک ایده دال فراگذرنده The tran-

rescendent signifier را - که تجربه‌گرایی بر آن استوار است - رد می‌کند، فرامدرنیته از کارکرد نمایش‌دهندگی زبان منصرف می‌شود و به تبعیت از فراساختارگرایی این ایده را می‌پذیرد که زبان نه بازتابنده بلکه سازنده جهان است، و از این رو دانش همیشه توسط زبان - یعنی توسط شرایط تاریخی و محیط ویژه‌ای که در آن به وجود می‌آید - تحریف و آلوده می‌شود. این بدان معنی است که ما هرگز نمی‌توانیم زبان را از شرایط ویژه‌ای که در آن خلق می‌شود جداسازیم. به عبارت دیگر، حضور فاعل زبان باعث تحریف زبان و در نتیجه باعث تحریف و آلودگی دانشی می‌شود که از طریق زبان تولید می‌گردد. در حقیقت، از درون چنین دیدگاهی، جهان چهره «واقعی» خود را از طریق آیین زبان به روی ما نمی‌گشاید، بلکه این ما هستیم که توسط ابزار زبان جهان «واقعی» را برای خود می‌سازیم. از یک طرف، زبان و جهانی که ما با ابزار زبان برای خود می‌سازیم، با حضور فاعل، پیوسته در حال تغییر و تحول است، و از طرف دیگر، آزادی فاعل برای تغییر و دگرگون کردن زبان و ساختن جهانی که از طریق آن صورت می‌گیرد محدود است، زیرا قواعد دستور زبان که از پیش تعیین شده دست و پاگیر است. از این رو، تحت تأثیر بحث‌های دریدا، و همچنین روانکاوی لاکان، که انسان را همان‌گونه می‌بیند که در زبان ساخته می‌شود، فرد خودمختار مدرنیته که به صورتی هدفمند عقلانی و خودرأی است، راه را به روی فرد فرامدرنی می‌گشاید که تا حد زیادی خودرأی نیست و تصمیماتش در درون زبان و توسط زبان تعیین می‌شود.

از درون چنین دیدگاهی، کارهای زلیگ هریس Zellig Harris نویدی برای سرپیچی و روگردانی از مشکل حضور ذهنیت می‌دهد - گرچه همان‌طور که خواهیم دید این سرپیچی خودمانعی برای بسط مراحل تجزیه و تحلیل او می‌شود. در نظر هریس شکست زبانشناسی برای عبور از آستانه جمله می‌تواند به این حقیقت بازگردد که بسیاری از زبانشناسان چنین تصور می‌کنند که دستور زبان مؤثر و کارگر می‌تواند بدون چنین عبوری ساخته و پرداخته شود. به عبارت ساده‌تر، زبانشناسان می‌خواهند در محدوده جمله به یک دستور زبان مؤثر و کارگر دست یابند، و این کار به عقیده هریس عملی نیست. تجزیه و تحلیل پیشنهادی هریس برای عبور از ورای جمله با تعریفی از گفتمان شروع می‌شود. او گفتمان را به عنوان «گفتار یا نوشتار متصل» تعریف می‌کند، تعریفی که تأکیدش خلاف جهت تحلیل چندفاعلی بن‌نویست است. او معتقد است که در سطح گفتمان مقررات و محدودیت‌هایی وجود دارد که باید کشف شود. این کشفیات می‌تواند زبان و شرایط مشخص فرهنگی (یعنی

همان مشکل ذهنیت) را به هم مرتبط سازد. اما مشکل ذهنیت به مرحله پیشرفته‌تری از تجزیه و تحلیل واگذار می‌شود که باید با تحقیق و بررسی متون مشخص و منحصر به فرد آغاز شود. دلیل این امر این است که هر متن مشخص ذهنیت خالق متن را نیز با خود همراه دارد، و چون خلق‌کنندگان متون در شرایط یکسان فرهنگی نیستند هر متنی تجزیه و تحلیل جداگانه خود را طلب می‌کند. انتخاب متون مشخص و منحصر به فرد، به عنوان پیکره زبانی، از دو جهت برای هریس تعیین‌کننده است. اول اینکه، ما نمی‌توانیم هیچ قانون کلی فوق جمله‌ای را کشف نماییم، زیرا، به دلیل ناهمگونی کاربرد زبان، فقط از درون متون منحصر به فرد است که می‌توان مقررات را تشخیص داد. ثانیاً، در ارتباط با مشکل ذهنیت و زبان، هریس معتقد است که ارتباط گفتمان با شرایط مشخص فرهنگی باید در نمونه‌های منحصر به فرد تحقیق و بررسی گردد، چرا که این ارتباط در نمونه‌های مختلف تغییر کرده و متفاوت است. به عبارت دیگر، به علت حضور فعال ذهنیت فاعل زبان، خصوصاً در ورای جمله، ما هرگز نمی‌توانیم به قانون جهانشمولی دست یابیم و چاره‌ای جز این نداریم که اولین گام‌های تجزیه و تحلیل خود را، برای کشف قوانین و مقررات، با در نظر گرفتن شرایط مشخص فرهنگی، اجتماعی، و سیاسی‌ای برداریم که متن در آن شرایط تولید شده است. از این رو، تجزیه و تحلیل گفتمان، با تمرکز بر یک متن پیوسته، هم اجازه ساخت مقررات فوق جمله‌ای را به ما می‌دهد و هم امکان مطالعه ارتباطات میان مقررات و شرایط تولید متن را فراهم می‌سازد. این روش هیچ دانش پیش‌نیازی را جز مرزهای تکواژ morpheme نمی‌خواهد، اما هریس دانش صرف و نحو و قواعد دستوری را نیز برای ساختن گروه‌های هم‌معنی بزرگتر به کار می‌برد. او در آخر مقاله خود «تجزیه و تحلیل گفتمان» بحث خود را به صورت زیر خلاصه می‌کند: «ما دو مسأله را مطرح کردیم. اول ارتباطات توزیعی میان جملات، و دوم ارتباط و همبستگی میان زبان و شرایط اجتماعی. ما این پیشنهاد را کردیم که اطلاعات وابسته به هر دوی این مسائل می‌تواند توسط تجزیه و تحلیلی از یک گفتمان در یک زمان مشخص به دست آید.»^۳

روش‌های توزیعی که هریس آنها را برای تجزیه و تحلیل گفتمان پیشنهاد می‌کند نشأت گرفته از روش‌های زبانشناسی ساختاری Structural Linguistics اوست. ظاهرأ وظیفه اصلی زبانشناسی ساختاری تدوین و تحت قاعده در آوردن تکنیک یا روشی بود که بتواند برای سخنان تأیید شده یک پیکره زبانی مورد استفاده قرار گیرد، با حداقل قضاوت‌های مخبر از «یکسانی» و «تفاوت»، مشتق شدن

قوانین دستور زبان را از خود پیکره زبانی ضمانت نماید.

با عزیمت از یک پیکره زبانی که ثمره مجموعه‌ای از ارتباطات تولید شده توسط اعضای یک اجتماع سخنگو در یک زمان مشخص است، استادان تجزیه توزیعی همه تفسیرهایی را که بر حسب کارکرد و معناست رد می‌کنند و سعی در تقسیم پیکره زبانی بر حسب شرایط مشخص یا محیط‌ها دارند. در نظر آنان، توصیف یک محیط یعنی توصیف آنچه قبل و بعد از یک واحد ویژه آمده است. مشکلی که در اینجا پیش می‌آید این است که چگونه می‌توان رخدادهای واحدها در درون محیط‌های مشابه را، با هدف محاسبه توزیع یک واحد، به نظم در آورد. اگر زبانی را در نظر بگیریم که به زبان انگلیسی نزدیک بوده، اما در آن صفت قبل از اسم آمده و هرگز بدون اسم ظاهر نشود، یک دستور زبان توزیعی به سادگی آن را به عنوان واحدی به نام (Ad-jectiv) A توصیف می‌کند که همیشه مقدم بر واحد دیگری به نام (Noun) N است، و واحد دوم این امکان را دارد که، بدون واحد A، با واحدهای دیگر ظاهر شود. این دقیقاً همان روشی است که هریس دنبال می‌کند، منتها با این شرط که، برای مشخص کردن پیکره زبانی، این پیکره از یک متن تشکیل شده باشد. این شرط برای هریس ضروری است؛ زیرا او می‌خواهد خود را از تأثیر مقررات خارج از قلمرو زبان، که شامل معنا نیز می‌شود، دور نگاهدارد.

با در نظر گرفتن هدف ساده ساخت طبقات با محیطی مشابه، و با توجه به ظاهر شدن آنها در یک متن مشخص، به صورتی که الگوها و مقررات قطعی و معلوم بتواند تجزیه و تحلیل شود، رساله هریس درباره زبانشناسی ساختاری به طرح مشکلاتی اختصاص داده شده که فرایند تجزیه و تحلیل در گیر آنهاست. به دلیل کم بودن تعداد تکرارهای یکسان در کاربرد عادی زبان، استفاده صریح و قطعی از روش‌های توزیعی مانع تجزیه و تحلیل هر نوع متنی، مگر ساده‌ترین آنها، می‌شود. هریس در صدد مشخص کردن معیارهای تعادل و مترادفی است که وابسته به معنا نباشد. وابستگی به معنا همان تفسیر فاعل زبان یا دخالت ذهنیت اوست که هریس سعی دارد از آن اجتناب کند. تازمانی که عنصر مورد بررسی در وضعی نباشد که قرار است بنای تعادل با آن گذاشته شود، برقرار کردن تعادل با مسأله تفسیر و حتی تأویل عبارت مبناروبروست. این روند ممکن است روندی دورانی به نظر آید. هریس در این باره چنین می‌گوید:

توجه به معیار مانند به دست آوردن طویل‌ترین زنجیره ممکن، یک توجه سطحی و ظاهری نیست، بلکه توجه و رسیدگی ذاتی و باطنی برای یافتن توزیع برخی از گروه‌هایی است که الگو شده‌اند. به عبارت دیگر، ماسعی در به نظم

در آوردن آن گروه‌ها و طبقاتی داریم که در متن ویژه ما توزیع جالب و برانگیزنده‌ای داشته باشند. این خود شاید حفاظی دورانی، برای ساختن زنجیره‌های تعادل، به نظر آید. اما این فقط به این معنی است که هر گاه مجبور به تصمیم‌گیری در این مورد باشیم که آیا باید یک زنجیره تعادل را گامی به جلو برد یا نه، توجه به پیش‌بینی این نکته نیز ضروری است که چگونه انفصال جدید در متن تحلیل شده ما به همان صورتی می‌گنجد که بر حسب طبقه جدید خود را ارائه کرده و ظاهر می‌شود. این نوع توجه و رسیدگی در زبانشناسی توصیفی هنگامی اتفاق می‌افتد که مجبور به تصمیم‌گیری، مثلاً در این مورد باشیم که تا چه حد یک رشته آوارا به تکواژها تقسیم کنیم.^۴

مسأله حیاتی، برای تعیین طبقات مشابه و متعادل، این است که جملات را به بخش‌های مجزا تقسیم کنیم، زیرا «ما خواهان طبقات توزیعی مشابه نیستیم بلکه خواهان ارتباط مشابه میان طبقات هستیم». گرچه معیارهای گرامری معمولاً فراهم آورنده تقسیمات ضروری است ولی در بعضی موارد مشکل‌آفرین می‌شود. مثال هریس برای توضیح این مشکل جمله زیر است: «کاسالز که از اسپانیا جلائی وطن کرده بعد از پیروزی فاشیسم از اجرای برنامه [موسیقی] دست کشید» (Casals Who is self - exiled from Spain stopped performing after the Fascist victory.) هریس مشکل این است که آیا «که» who ادامه کاسالز است یا تکرار آن: اگر ادامه کاسالز باشد، ما یک وقفه داریم که بخش اول (C)، یعنی کاسالز که Casals who است، و بخش دوم (S)، یعنی «جلای وطن کرده... دست از اجرای برنامه کشید»... self - exiled... stopped است. اگر «که» who تکرار کاسالز باشد، ما دو وقفه داریم که یکی در درون دیگری جای گرفته است: اولی شامل کاسالز (همان C) بعلاوه «دست از کار کشید» (S1) stopped per-forming، و دومی شامل «که» who (هم معنی کاسالز) بعلاوه (S2) self - exiled است. در نظر هریس، انتخاب میان تداوم یا تکرار بستگی به این دارد که آیا می‌توانیم عناصری را در بخش دوم جمله پیدا کنیم که رخدادی مجزا داشته باشند. البته این مسأله برای هریس آنقدرها مهم نیست: برای او «تنها تفاوت میان در نظر گرفتن عنصری وابسته به عنوان یک تداوم و در نظر گرفتن همان عنصر به عنوان یک تکرار تعداد وقفه‌های یک و دو [در جمله] است که از طریق آن می‌توان کل جمله را تجزیه و تحلیل نمود.»^۵

ظاهر آهریس اهمیت انتخاب تجزیه و تحلیل را نادیده می‌گیرد.

برای تجزیه و تحلیل قواعد و مقررات رخداده، باید بدانیم چه چیزی به عنوان طبقه تعادل فرض می‌شود، زیرا ممکن است گزاره‌ای که دارای دو فعل است مترادف و هم معنی گزاره‌ای تک فعلی نباشد. در مثال انتخابی هریس، ما راستی با یک جمله سروکار داریم، و بسیار بعید است کسی بتواند طبقات تعادل را، بر اساس تعریفی که هریس از پیکره زبانی به دست می‌دهد، به نظم در آورد. هریس در عبارات انتخابی خود، از مشکل وابسته‌ها relatives، که برای درک گفتمان حیاتی است، به آسانی می‌گذرد. معمولاً وابسته‌ها را در دو حالت محدود کننده restrictive relative و غیر محدود کننده non - restrictive relative تجزیه و تحلیل می‌کنند. وابسته محدود کننده را نمی‌توان، بدون آنکه تغییری در معنا به وجود آید، از جمله‌ای که در آن ظاهر می‌شود جدا نمود، زیرا این وابسته تعیین کننده یکی از عبارات در درون بند اصلی جمله است. دستور زبان‌های تبدیلی transformational grammars تمایل به این دارد که وابسته‌های محدود کننده را بر حسب یک ساخت درونی و احاطه شده تجزیه و تحلیل کنند که توسط آن بند وابسته به عنوان جمله‌ای در نظر گرفته شود که عمق ساختار به یک عبارت موصوف ملحق می‌شود. از این رو، تجزیه و تحلیل مثلاً جمله «حسن شایعه‌ای را که اکبر آغاز کرد آن بود باور کرد» مولد جمله «اکبر آغازگر شایعه بود» است که در عمق ساختار وابسته به «شایعه» است. از طرف دیگر، اصولاً، وابسته غیر محدود کننده می‌تواند بدون تغییر در معنا از جمله جدا شود؛ مثلاً «موسی، که یک پیامبر است، یهودیان را از مصر خارج کرد.» وابسته، در اینجا، تعیین کننده هویت یک جزء اصلی از تمام جمله نیست. دستور زبان‌های زایشی generative grammars معمولاً چنین جمله‌ای را به جای تبعیت بر حسب تناسب و هماهنگی با دو جمله مجزاً در عمق ساختار تجزیه و تحلیل می‌کنند. اما، اگر به کنش گفتمانی وابسته توجه کنیم، این تمایز گرامری آنقدرها روشن‌گر نخواهد بود، به این دلیل که در جمله «کاسالز، که از اسپانیا جلائی وطن کرده، بعد از پیروزی فاشیسم از اجرای برنامه دست کشید» عبارت who is self - exiled «که جلائی وطن کرده است» تعیین کننده فاعل جمله نیست، زیرا هویت یک اسم خاص نمی‌تواند مشخص شود. یک اسم خاص دقیقاً همان شناسایی و تعیین هویت، یعنی نشان قابل شمارش یک فقدان ویژه، و نه چیز دیگری، است. اما اگر جمله کاسالز را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که بند اصلی و تابع، به درون ارتباطی وارد می‌شود که تولید کننده چیزی فراتر و برتر

از بیانیه‌های جداگانه آنهاست. آنچه بیان شده ارتباط معناداری است که از تجزیه و تحلیل گرامری ما می‌گردد. جلائی وطن کردن کاسالز و دست از اجرای برنامه کشیدن او به یکدیگر متصل است. در حقیقت این وابسته‌ها هستند که فراهم آورنده نقطه اتکایی کلیدی در عملکرد گفتمان‌ها بوده، و این امر دقیقاً به این دلیل است که وابسته‌ها مولد برخی از تأثیرات قاطع ذهنی گفتمان هستند، تأثیراتی که مثال‌های هریس به روشنی آنها را به نمایش می‌گذارد. بطور خلاصه و با پیروی از بحث‌های میشل پشو Michel Pecheux در Verites de la Plice، می‌توانیم وابسته‌های غیر محدود کننده را بر حسب گفتمانی توصیف کنیم که از خود روی گردان بوده و مدام فراهم آورنده رشته‌ای از متعادل‌ها برای عباراتی است که به کار می‌برد. وابسته غیر محدود کننده گواه به وجود آمدن جایگزینی است که بیان کننده همان چیز، فقط به شکلی دیگر، است، و امکان همین یک جایگزین، یا یک رشته جایگزین‌ها، است که سازنده تأثیر معنا و ذهنیت و اطمینان ضروری آنهاست. به عبارت ساده‌تر، همین جایگزین‌هاست که اجازه حضور فاعل زبان را به درون ساختار زبان می‌دهد و باعث تغییر و دگرگونی این ساختار می‌شود. کلمات به تنهایی مولد معنا نیستند، بلکه معنا در اطراف یک رشته جایگزین و در درون یک گفتمان تولید می‌شود. همین امر است که برای «من» این امکان را به وجود می‌آورد که کنترل کننده گفتمان خود باشم، و به دلیل اینکه همیشه می‌توانم بازگشته و جایگزین‌های روشنی پیشنهاد کنم می‌گویم: موسی - یک پیامبر - رهبر یهودیان - خارج از مصر، و غیره.

از سوی دیگر، وابسته محدود کننده محلی است که دو گفتمان، توسط کنش وابسته، یکدیگر را قطع کرده و همجنس و یکجور می‌شوند. اگر ما مثال هریس را مورد بررسی قرار دهیم متوجه می‌شویم که عمل مورد سؤال، به هم پیوستگی گفتمان‌های سیاست و موسیقی در اطراف نام کاسالز است. همین «پیوستگی» است که باعث می‌شود تجزیه و تحلیل سنتی اسامی خاص و وابسته‌ها تیره و نامفهوم شود. البته با این تفکر که ارتباط میان کاسالز و وابسته یک ارتباط غیر محدود کننده، و از این رو، یک هماهنگی ساده است. زیرا عناصر جمله به این دلیل به هم متصل است که نتیجه‌ای تلویحی میان جلائی وطن و دست از اجرای برنامه کشیدن به وجود می‌آید، نتیجه‌ای که شرطی بودن این ترکیب را تقویت می‌کند که «اگر فردی موسیقیدان باشد (اگر فرد کاسالز باشد) آن وقت از اسپانیا

جلای وطن کرده و دست از اجرای برنامه می کشد.» دلیل این که این ارتباط الزامی در مخبر وجود دارد این است که اگر ما شرطی بودن را نپذیریم به طرف چالش و ستیز با جمله خبری متمایل می شویم. در واقع، متن نوعی همدستی با خواننده تولید می کند که به وجود آورنده مکانیزمی است برای درک حرکت از تاریخ به گفتمان (حرکتی که در تجزیه و تحلیل نظرات بن و نیست آن را مطرح کردیم). در اطراف اسم خاص بیانی کلی تولید می شود که اجازه جانشین کردن را با «شما» یا «من» می دهد. راستی اگر بخواهیم همدستی میان متن و خواننده را نپذیریم، کاملاً واضح و آشکار است که چه خطری ما را تهدید می کند: «او برای اسپانیا اهمیتی قائل نیست»، «او فقط در پی درآمد مالی بیشتری است»، «او فقط یک هنرمند است». در حقیقت، گفتمان دیگری ما را از تعیین هویتی که مورد تأیید ما نیست آزاد و رها می کند.

ممکن است هر یس سخت با این بحث ما مخالف باشد، زیرا فرض را بر این گذاشتیم که می توانیم گفتمان‌ها را مستقل از تجزیه و تحلیل مشخص کنیم. اما ما در اینجا بحثی را درباره ساخت پیکره زبانی پیش کشیدیم. هر یس، با محدود کردن خود به یک متن مشخص، نمی تواند به سوی هدف خود حرکت کند؛ هدفی که همان برقرار کردن ارتباط میان مقررات فوق جمله‌ای و شرایط فرهنگی است. بسیار بعید به نظر می رسد که انتخاب یک متن مشخص، به عنوان یک پیکره زبانی، توجیه کننده باشد، مگر اینکه آلترناتیو آشکار دیگری، که بتواند پیکره‌ای زبانی مستقل از بررسی معنایی تشکیل دهد، وجود نداشته باشد. باید در نظر داشت که قرار گرفتن در چنین موضعی یعنی نادیده گرفتن واقعیت نهادهای اجتماعی؛ و نادیده گرفتن این نهادها یعنی خطر بازگشت مجدد معنا به درون قلمرو زبان‌شناسی (تحت شکل بعضی از منطق‌های جهان‌شمول معنی‌شناسی). بحث زبان‌شناسانه‌ای که دوسوسور باز می کند خود را به شکل جداسازی مضاعف جلوه گر می کند. از یک سو، او زبان langue را از مسأله ذهنیت جدا می سازد (در مورد این ذهنیت تحقیقی صورت نگرفته، بلکه به سادگی در قلمرو سخن سخنگو parole جایگزین شده است). از سوی دیگر، او زبان را از هر تشکیلات اجتماعی دیگر مجزاً می کند، چرا که در همه تشکیلات اجتماعی، بجز زبان، ارتباط میان وسیله و هدف تعیین شده و مشهود است.^۶ نادیده گرفتن تشکیلات اجتماعی، روی دیگر سکه همان اشتباهی است که ما تصور کنیم سخن سخنگو سازنده یک قلمرو ناب

ذهنیت است که زبان را تحت کنترل دارد. این تصور نیز که در نهادها ابزارها و اهداف مستقیماً در ارتباط بوده و ذاتاً جای خود را پیدا می کنند، تصور ساده‌اندیشانه‌ای است که دیگر جایی برای دفاع ندارد. نه مارکسیست‌ها و نه دیگر تحلیل‌گران اجتماعی چنین شفافیتی برای نهادها قائل نیستند. عملکرد یک نهاد را نمی توان به اهدافش تقلیل داد، و اهداف آن نیز، به صورتی که دوسوسور تصور می کرد، به سادگی قابل تعیین و تشخیص نیست. یکی از مهم‌ترین ابزارها، در درون هر نهاد، زبان است و اگر تصدیق کنیم که نمی توان عملکرد زبان را (آشکارا یا پنهان) به اهداف نهاد تقلیل داد، آنوقت این امکان وجود دارد که بفهمیم چگونه فردی می تواند گفتمانی را از نظر تشکیلاتی مشخص کند. در صورتی که هنوز قادر به پاسخ گفتن به هیچ‌یک از پرسش‌ها درباره عملکرد مشخص و تأثیر آن گفتمان نیست. روش تجزیه و تحلیل هر یس امکان تحقیق و بررسی همین عملکرد و تأثیر آن را برای ما فراهم می سازد. به طور قطع، تجزیه و تحلیل ما درباره ساختار گفتمانی، از راه‌های مختلف، به تجزیه و تحلیل‌های اجتماعی بکر کمک خواهد کرد. وظیفه یک تجزیه و تحلیل گفتمانی آشکار کردن روش‌های متفاوت و زبان‌شناسانه تعیین هویت در درون یک گفتمان مشخص است. این بدان معناست که این تعیین هویت باید در جاهایی صورت گیرد که گفتمان می تواند به خودش بازگشته و آلترناتیو‌هایی پیشنهاد کند (فعالیت آگاه برای بدست آوردن مجدد منابعی از پیش آگاه) و در هنگام ترکیب و امتزاج سازنده اجازه تحقیق و بررسی را بدون نقض کردن همان هویت ندهد (ضمیر ناخود آگاه گفتمان).

زیر نویس:

۱. Parole در زبان انگلیسی به معنی زبان، قول شرف، قول مردانه و... است. اما در زبان فرانسه به معنی زبان به عنوان سخنی واقعی است که توسط کاربرنده یک زبان مشخص تولید شده و خود را به نمایش می گذارد. به همین دلیل ما در اینجا این مفهوم را «سخن سخنگو» به کار برده‌ایم.

2. Jakobson, *Essais de linguistique generale*, Paris, 1963, p.47.
3. Harris 1952 a: 4-5.
4. Harris, 1952 a: 12.
5. Harris 1952 a: 16-17.
6. (cf. de Saussure 1972: 110; 1974: 76).